

هرمان هسه

سیدارتا

ترجمه امیر فریدون گرگانی

ویراستار: همایون جوانمردی



پیش‌گفتار

«به نام آنکه جان را فکرت آموخت»

سیدارتا داستان برهمن‌زادهٔ جوانی است که به اتفاق دوست برهمنش برای جستجوی «حقیقت» و دانستن «وظیفهٔ انسان در زمین» خانه و پدر و مادر را ترک گفت و به مرتاضان جنگل پیوست. در جنگل به فن ریاضت و تفکر به شیوهٔ مرتاضان پرداخت و سخت کوشید تا نفس یا مانع راه نیل «به حقیقت» را از بین ببرد. ولی هرچه بیشتر در این مرحله پیش رفت و هرچه بیشتر نفس را تحت انقیاد درآورد، دید که به همان اندازهٔ اول از «حقیقت» به دور است و ریاضت راه وصول به مطلوب نیست.

در این هنگام شایعه‌ای شنید که کسی به نام گوتاما یا بودا به آخرین مرحلهٔ کمال انسانی رسیده و حقیقت را دریافته و به سعادت و صلح و صفای مطلوب رسیده است. وی اینک راه حقیقت و رستگاری را به جهانیان نشان می‌دهد، موعظه می‌گوید. مردم بسیاری به دور وی گرد آمده‌اند و از برکت انفاس و تعالیم او بهره می‌برند. سیدارتا و دوستش نیز برای دیدن بودای اعظم، گروه مرتاضان را ترک کردند. وی بودا را دید و از مشاهدهٔ پیکر و رفتار و طرز نگاه و تبسم و جلال و شکوه او که فقط مختص اهل صفا است. به شگرفی درآمد و روز بعد به مواعظ آن دانشمند یگانه گوش فرا داشت. بودای اعظم در آن روز از درد و رنج صحبت کرد. و جهان را جز رنج